عیسی درحضور پیلاطس

[1]پس تمام جماعت ایشان برخاسته، او را نزد پیلاطُس
بردند.[2]و شکایت بر او آغاز نموده، گفتند: این شخص
را یافته‌ایم که قوم را گمراه می‌کند و از جزیه دادن به
قیصر منع می‌نماید و می‌گوید که خود مسیح و پادشاه
است.[3]پس پیلاطُس از او پرسیده، گفت: آیا تو پادشاه
یهود هستی؟ او در جواب وی گفت: تو می‌گویی.[4]آنگاه
پیلاطُس به رؤسای کهنه و جمیع قوم گفت که: در این
شخص هیچ عیبی نمی‌یابم.[5]ایشان شدّت نموده، گفتند:
که قوم را می‌شوراند و در تمام یهودیه از جلیل گرفته
تا به اینجا تعلیم می‌دهد.

عیسی درحضور هیرودیس

[6]چون پیلاطُس نام جلیل را شنید: پرسید که آیا این
مرد جلیلی است؟[7]و چون مطلّع شد که از ولایت
هیرودیس است او را نزد وی فرستاد، چونکه
هیرودیس در آن ایّام در اورشلیم بود.
[8]امّا هیرودیس چون عیسی را دید، بغایت شاد گردید
زیرا که مدّت مدیدی بود می‌خواست او را ببیند چونکه
شهرت او را بسیار شنیده بود و مترصّد می‌بود که
معجزهای از او بیند.[9]پس چیزهای بسیار از وی پرسید
لیکن او به وی هیچ جواب نداد.[10]و رؤسای کهنه و
کاتبان حاضر شده، به شدّت تمام بر وی شکایت
می‌نمودند.[11]پس هیرودیس با لشکریان خود او را
افتضاح نموده و استهزا کرده، لباس فاخر بر او
پوشانید و نزد پیلاطُس او را باز فرستاد.[12]و در همان
روز پیلاطُس و هیرودیس با یکدیگر مصالحه کردند،
زیرا قبل از آن در میانشان عداوتی بود.

حکم اعدام عیسی

[13]پس پیلاطُس روسای کهنه و سرادران و قوم را
خوانده،[14]به ایشان گفت: این مرد را نزد من آوردید که
قوم را می‌شوراند. الحال من او را در حضور شما
امتحان کردم و از آنچه بر او ادّعا می‌کنید اثری
نیافتم.[15]و نه هیرودیس هم زیرا که شما را نزد او
فرستادم و اینک، هیچ عمل مستوجب قتل از او صادر
نشده است.[16]پس او را تنبیه نموده، رها خواهم
کرد.[17]زیرا او را لازم بود که هر عیدی کسی را برای
ایشان آزاد کند.[18]آنگاه همه فریاد کرده، گفتند: او را
هلاک کن و بَرْآبّا را برای ما رها فرما.[19]و او شخصی

[1]And the whole multitude of them arose, and led him unto Pilate.[2]And they began to accuse him, saying, We found this fellow perverting the nation, and forbidding to give tribute to Caesar, saying that he himself is Christ a King.[3]And Pilate asked him, saying, Art thou the King of the Jews? And he answered him and said, Thou sayest it.[4]Then said Pilate to the chief priests and to the people, I find no fault in this man.[5]And they were the more fierce, saying, He stirreth up the people, teaching throughout all Jewry, beginning from Galilee to this place.[6]When Pilate heard of Galilee, he asked whether the man were a Galilaean.[7]And as soon as he knew that he belonged unto Herod's jurisdiction, he sent him to Herod, who himself also was at Jerusalem at that time.[8]And when Herod saw Jesus, he was exceeding glad: for he was desirous to see him of a long season, because he had heard many things of him; and he hoped to have seen some miracle done by him.[9]Then he questioned with him in many words; but he answered him nothing.[10]And the chief priests and scribes stood and vehemently accused him.[11]And Herod with his men of war set him at nought, and mocked him, and arrayed him in a gorgeous robe, and sent him again to Pilate.[12]And the same day Pilate and Herod were made friends together: for before they were at enmity between themselves.[13]And Pilate, when he had called together the chief priests and the rulers and the people,[14]Said unto them, Ye have brought this man unto me, as one that perverteth the people: and, behold, I, having examined him before you, have

found no fault in this man touching those things whereof ye accuse him:[15]No, nor yet Herod: for I sent you to him; and, lo, nothing worthy of death is done unto him.[16]I will therefore chastise him, and release him.[17](For of necessity he must release one unto them at the feast.)[18]And they cried out all at once, saying, Away with this man, and release unto us Barabbas:[19](Who for a certain sedition made in the city, and for murder, was cast into prison.)[20]Pilate therefore, willing to release Jesus, spake again to them.[21]But they cried, saying, Crucify him, crucify him.[22]And he said unto them the third time, Why, what evil hath he done? I have found no cause of death in him: I will therefore chastise him, and let him go.[23]And they were instant with loud voices, requiring that he might be crucified. And the voices of them and of the chief priests prevailed.[24]And Pilate gave sentence that it should be as they required.[25]And he released unto them him that for sedition and murder was cast into prison, whom they had desired; but he delivered Jesus to their will.[26]And as they led him away, they laid hold upon one Simon, a Cyrenian, coming out of the country, and on him they laid the cross, that he might bear it after Jesus.[27]And there followed him a great company of people, and of women, which also bewailed and lamented him.[28]But Jesus turning unto them said, Daughters of Jerusalem, weep not for me, but weep for yourselves, and for your children.[29]For, behold, the days are coming, in the which they shall say, Blessed are the barren, and

بود که به‌سبب شورش و قتلی که در شهر واقع شده بود، در زندان افکنده شده بود.[20]باز پیلاطُس ندا کرده، خواست که عیسی را رها کند.[21]لیکن ایشان فریاد زده گفتند: او را مصلوب کن، مصلوب کن.[22]بار سوم به ایشان گفت، چرا؟ چه بدی کرده است؟ من در او هیچ علّت قتل نیافتم. پس او را تأدیب کرده رها می‌کنم.[23]امّا ایشان به صداهای بلند مبالغه نموده، خواستند که مصلوب شود و آوازهای ایشان و رؤسای کهنه غالب آمد.[24]پس پیلاطُس فرمود که برحسب خواهش ایشان بشود.[25]و آن کس را که به‌سبب شورش و قتل در زندان حبس بود که خواستند، رها کرد و عیسی را به خواهش ایشان سپرد.

روی صلیب

[26]و چون او را می‌بردند، شمعون قیروانی راکه از صحرا می‌آمد مجبور ساخته، صلیب را بر او گذاردند تا از عقب عیسی ببرد.[27]و گروهی بسیار از قوم و زنانی که سینه میزدند و برای او ماتم می‌گرفتند، در عقب او افتادند.[28]آنگاه عیسی به سوی آن زنان روی گردانیده، گفت: ای دختران اورشلیم، برای من گریه مکنید، بلکه بجهت خود و اولاد خود ماتم کنید.[29]زیرا اینک، ایّامی می‌آید که در آنها خواهند گفت: خوشابحال نازادگان و رحمهایی که بار نیاوردند و پستانهایی که شیر ندادند.[30]و در آن هنگام به کوه‌ها خواهند گفت که: بر ما بیفتید، و به تلّها که: ما را پنهان کنید.[31]زیرا اگر این کارها را به چوب تر کردند، به چوب خشک چه خواهد شد؟[32]و دو نفر دیگر را که خطاکار بودند نیز آوردند تا ایشان را با او بکشند.

عیسی بر صلیب و مرگ او

[33]و چون به موضعی که آن را کاسه سر می‌گویند رسیدند، او را در آنجا با آن دو خطاکار، یکی بر طرف راست و دیگری بر چپ او مصلوب کردند.[34]عیسی گفت: ای پدر، اینها را بیامرز، زیرا که نمی‌دانند چه می‌کنند. پس جامه‌های او را تقسیم کردند و قرعه افکندند.

[35]و گروهی به تماشا ایستاده بودند. و بزرگان نیز تمسخرکنان با ایشان می‌گفتند: دیگران را نجات داد. پس اگر او مسیح و برگزیده خدا می‌باشد خود را برهاند.[36]و سپاهیان نیز او را استهزا می‌کردند وآمده،

the wombs that never bare, and the paps which never gave suck.[30]Then shall they begin to say to the mountains, Fall on us; and to the hills, Cover us.[31]For if they do these things in a green tree, what shall be done in the dry?[32]And there were also two others, malefactors, led with him to be put to death.[33]And when they were come to the place, which is called Calvary, there they crucified him, and the malefactors, one on the right hand, and the other on the left.[34]Then said Jesus, Father, forgive them; for they know not what they do. And they parted his raiment, and cast lots.[35]And the people stood beholding. And the rulers also with them derided him, saying, He saved others; let him save himself, if he be Christ, the chosen of God.[36]And the soldiers also mocked him, coming to him, and offering him vinegar,[37]And saying, If thou be the king of the Jews, save thyself.[38]And a superscription also was written over him in letters of Greek, and Latin, and Hebrew, THIS IS THE KING OF THE JEWS.[39]And one of the malefactors which were hanged railed on him, saying, If thou be Christ, save thyself and us.[40]But the other answering rebuked him, saying, Dost not thou fear God, seeing thou art in the same condemnation?[41]And we indeed justly; for we receive the due reward of our deeds: but this man hath done nothing amiss.[42]And he said unto Jesus, Lord, remember me when thou comest into thy kingdom.[43]And Jesus said unto him, Verily I say unto thee, To day shalt thou be with me in paradise.[44]And it was about the sixth hour, and there was a darkness over all

او را سرکه می‌دادند،[37]و می‌گفتند: اگر تو پادشاه یهود هستی خود را نجات ده.[38]و بر سر او تقصیرنامه‌ای نوشتند به خطّ یونانی و رومی و عبرانی که: این است پادشاه یهود.[39]و یکی از آن دو خطاکارِ مصلوب بر وی کفر گفت که: اگر تو مسیح هستی خود را و ما را برهان.[40]امّا آن دیگری جواب داده، او را نهیب کرد و گفت: مگر تو از خدا نمی‌ترسی؟ چونکه تو نیز زیر همین حکمی.[41]و امّا ما به انصاف، چونکه جزای اعمال خود را یافته‌ایم، لیکن این شخص هیچکار بیجا نکرده است.[42]پس به عیسی گفت: ای خداوند، مرا به یاد آور هنگامی که به ملکوت خود آیی.[43]عیسی به وی گفت: هرآینه به تو می‌گویم: امروز با من در فردوس خواهی بود.

[44]و تخمیناً از ساعت ششم تا ساعت نهم، ظلمت تمام روی زمین را فرو گرفت.[45]و خورشید تاریک گشت و پرده قدس از میان بشکافت.[46]و عیسی به آواز بلند صدا زده، گفت: ای پدر، به دستهای تو روح خود را می‌سپارم. این را بگفت و جان را تسلیم نمود.[47]امّا یوزباشی چون این ماجرا را دید، خدا را تمجید کرده، گفت: در حقیقت، این مرد صالح بود.[48]و تمامی گروه که برای این تماشا جمع شده بودند چون این وقایع را دیدند، سینه زنان برگشتند.[49]وجمیع آشنایان او از دور ایستاده بودند، با زنانی که از جلیل او را متابعت کرده بودند تا این امور را ببینند.

دفن عیسی

[50]و اینک، یوسف نامی از اهل شورا که مرد نیکو و صالح بود،[51]که در رأی و عمل ایشان مشارکت نداشت و از اهل رامه، بلدی از بلاد یهود بود و انتظار ملکوت خدا را می‌کشید،[52]نزدیک پیلاطُس آمده، جسد عیسی را طلب نمود.[53]پس آن را پایین آورده، در کتان پیچید و در قبری که از سنگ تراشیده بود و هیچ‌کس ابداً در آن دفن نشده بود سپرد.[54]و آن روز تهیّه بود و سَبَّت نزدیک می‌شد.[55]و زنانی که در عقب او از جلیل آمده بودند، از پی او رفتند و قبر و چگونگی گذاشته شدنِ بدن او را دیدند.[56]پس برگشته، حنوط و عطریّات مهیّا ساختند و روز سَبَّت را به حسب حکم آرام گرفتند.

the earth until the ninth hour.[45]And the sun was darkened, and the veil of the temple was rent in the midst.[46]And when Jesus had cried with a loud voice, he said, Father, into thy hands I commend my spirit: and having said thus, he gave up the ghost.[47]Now when the centurion saw what was done, he glorified God, saying, Certainly this was a righteous man.[48]And all the people that came together to that sight, beholding the things which were done, smote their breasts, and returned.[49]And all his acquaintance, and the women that followed him from Galilee, stood afar off, beholding these things.[50]And, behold, there was a man named Joseph, a counsellor; and he was a good man, and a just:[51](The same had not consented to the counsel and deed of them;) he was of Arimathaea, a city of the Jews: who also himself waited for the kingdom of God.[52]This man went unto Pilate, and begged the body of Jesus.[53]And he took it down, and wrapped it in linen, and laid it in a sepulchre that was hewn in stone, wherein never man before was laid.[54]And that day was the preparation, and the sabbath drew on.[55]And the women also, which came with him from Galilee, followed after, and beheld the sepulchre, and how his body was laid.[56]And they returned, and prepared spices and ointments; and rested the sabbath day according to the commandment.